

خوب، بد، زشت

علیرضا متولی

امانت

از پیدا شدن کتاب خوش حال شدم؛ اما نمی دانم چرا مادرم این قدر عصبانی بود. به او گفتم: «چرا دعوا می کنید؟ کتاب که گم نشده!»
مادرم گفت: «برای اینکه تو امانت دار خوبی نیستی. خدا آدم هایی را که از امانت دیگران مراقبت نمی کنند، دوست ندارد.»

فهمیدم: امانت داری یعنی وقتی از دیگران چیزی قرض می گیرم، باید از آن خوب مراقبت کنم تا مثل اولش به او برگردانم.
فهمیدم خدا، آدم امانت دار را دوست دارد.

مشق هایم که تمام شد، کتاب داستان را از کیفم در آوردم و شروع کردم به خواندن.
مادرم گفت: «این کتاب را از کجا آورده ای؟»
گفتم: «از مریم گرفته ام.»
مامان گفت: «پس امانت است!»

همان روز، داستان را خواندم؛ اما یادم رفت کتاب را به مریم برگردانم. فردای آن روز هم یادم رفت. چند روز گذشت. یک روز مریم گفت: «اگر کتاب مرا خوانده ای برایم بیاور! دخترخاله ام می خواهد آن را بخواند.»

آن روز وقتی به خانه رفتم، هرچه گشتم کتاب را پیدا نکردم. از مامان پرسیدم: «مامان! کتاب مریم را ندیده ای؟»
مامان با ناراحتی گفت:
«چرا دیده ام! می دانی کجا پیدایش کردم؟ توی جعبه ی اسباب بازی ها.»

